یادداشتی بر مجموعه داستان "**باجی**" نوشته **نعمت مرادی**

**امیرحسین تیکنی**

**آنجا که سنجدبُنان تلخ می‌رویند، انجیربُنان شیرین به بار نمی‌نشیند و میوه نخواهند داد** (کُمدی الهی،بخش دوزخ، آلیگییری دانته)

"باجی"، گردایه‌ی دوازده داستان کوتاه است که هر داستان به نام زنی است که محوریت اصلی آن داستان گرد شخصیت او می‌گردد اما قصه هر دوازده داستان از نظر مکانی در یک روستا و یا حوالی آن رخ می‌دهد، قصه‌ها شخصیت‌ها و مکان‌های مشترکی دارند که مهمترین آنها شخصیت باجی و مکانی به نام سرچشمه است.

اگر بخواهیم نگاهی به ساختار کتاب در هر داستان بیاندازیم و در ادامه به ساختار فراگشت روایی کتاب نگاهی کنیم، باید بگویم که چندین داستان بسیار خوب هستند و به تنهایی قصه‌‌ایی شیوا و جذاب دارند اما چندین داستان هم هستند که قصه گویی ناقصی دارند و این داستان‌ها را می توان در شکل گیری روند کتاب موثر دانست. پس‌زمینه‌ی ترس و دلهره‌ای در داستان‌ها وجود دارد که ذهن و خاطر خواننده را تحت تاثیر خود قرار می‌دهد، فضایی مرموز که مجاب می کند داستان بعدی را بخوانیم و هر لحظه منتظر گشودن راز این فضای مسحور‌کننده باشیم. اتفاقی که تنها در داستان آخر رخ می‌دهد و به گمان نگارنده بهترین فصل کتاب است. اما سراغ تک تک داستان‌ها که برویم من بیشتر ترجیح می‌دهم بجای واژه داستان ازواژه قصه استفاده کنم چرا که بجز دو داستان مشی خانم و کوکب مابقی بیشتر به یک قصه یا روایت عامیانه می‌مانند که اهالی روستایی برای هم تعریف می کنند. قصه ای که تنها بخش یا برشی از یک داستان اصلی است. داستان کوکب مستقل‌تر از بقیه داستان‌هاست است اما همین مستقل بودنش به علت آن است که تنها قرار است ربطی باشد برای شاکله کل کتاب. گویی به اجبار این‌گونه رفتار شده است. داستان آخر اما فرم بسیار خوبی دارد و قرار گرفتنش به عنوان فصل انتهایی توانسته است خواننده را به نقطه پایان دلچسبی برساند. سرگذشت استوار و رازگشایی بخشی از کتاب در دل این داستان بسیار خوب شکل می‌گیرد.

زبان نگارشی داستان ترکیبی از زبان ساده داستان نویسی امروز و گفتگوهایی به زبان محلی است. آنجا که نویسنده خود سخن می‌گوید زبان پیچیده‌ای ندارد. جمله‌ها و عبارت‌ها بسیار ساده و البته کامل و درست هستند، ایجاز در کلام و عدم توصیف حول محورهای شخصیتی و مکانی هر چند سبب شده است که نویسنده بتواند داستانش را سریع پیش ببرد اما در شکل دادن به شخصیت‌ها و فضای مرموز و اتفاق‌های عجیب، خواننده را دچار مشکل می کند. متن بر خلاف محتوای قصه‌ها، محافظه کارانه نوشته شده است. شاید نویسنده خواسته است تمرکز خود و خواننده را آسان‌تر در مسیر قصه‌ها پیش ببرد. در داستان‌های ابتدایی این مساله حس نمی‌شود چرا که خواننده به تازگی به فضای کتاب وارد شده است اما در ادامه به علت تعدد شخصیت‌ها و اتفاق‌های غریب، خواننده با دلزدگی و به دیده تکرار به این تعلیقی که می توانست بسیار شگفت آور و جذابتر باشد، نگاه می‌کند. بخش مهمی از قصه‌ها اما به گویش اهالی روستا است. گویش اهالی روستا ترکیبی از گویش محلی و گوش رسمی است. نویسنده تلاش کرده است که هر دو را در کنار هم پیش ببرد تا گویش محلی در کتاب بتواند نقش خود را ایفا کند و در کنار آن همه خواننده ها نیز بتوانند گفتگوها را درک کنند. حداقل برداشت نگارنده این کلام چنین است. این نگاه محافظه کارانه موفق بوده است اما اگر نویسنده می‌توانست با گویش محلی و ترفندهای نویسندگی اش این امر را میسر کند قدم به مراتب بهتری برداشته بود.

داستان نخست " گل‌خنان" گویی داستانی است که می خواهد ما را به فضای کتاب وارد کند اما این وظیفه را داستان دوم و سوم در کنار‌هم انجام داده‌اند. داستان اول به نظر بنده نیاز به بازنویسی دارد. جمله‌های کوتاه و گسست‌های روایی و تغییر گنگ شخصیت‌ها در حالی که هنوز صفحه‌های نخست کتاب را ورق می‌زنیم سبب شده است که داستان اول نتواند موفق باشد. شاید تنها نقطه قوت آن مرموز بودن اتفاقی است که در آخر داستان می‌افتد. اما داستان‌های بعدی توانسته‌اند جور داستان نخست را بکشند و همانطور که پیشتر گفتم داستان آخر سرآمد داستان‌هاست.

"باجی" کتابی است که تلاش می کند بخشی از جهان خرافی را به شکلی گزنده و بدون پیش داوری به چالش بکشد و در این امر موفق بوده است. بخش‌های خرافی بسیار مرموز و تاثیرگذار هستند و می‌توانند در دل خواننده دلهره‌ای ایجاد کنند که بیشتر در داستان‌های سورئال و یا قصه‌های محلی آنها را می‌خوانیم اما نویسنده از این مساله به عنوان ابزاری استفاده کرده است که بتواند حقیقت را بر واقعیتی که منتظر آن هستیم، غالب کند. شخصیت باجی تنها شخصیتی است که می‌توان گفت در کتاب پرداخت شده است. یعنی با شخصیتی روباروی هستیم که هم خود سرمنزل خرافات است هم مقصد تمام خرافه‌ها. حضور باجی بر تمام اشخاصی که در کتاب حضور دارند گستره شده و سایه افکنده است بجز راوی در داستان کوکب و استوار که برای اولین بار در داستان آخر او را به درستی می شناسیم. کدخدا بیشتر از هر‌کس تحت تاثیر باجی است. باجی از اهالی روستا است هرچند از طایفه آنها نیست، هیچ کس او را به درستی نمی‌شناسد، برای او احترامی در جامعه کوچکشان قائل نیستند اما به سبب هاله مرموزی که در رفتارها و گفتارهای اوست با داستان‌هایی غریب حریمی خاص به دور او کشیده‌اند. جهلی که مردمان روستا را از حقیقت‌ها دور کرده است. در بخشی از کتاب گفته می‌شود سرچشمه‌ای که مکان تطهیر است خود سرآغاز تمام خون‌های ریخته شده است. داستان آخر گره اصلی داستان را باز می‌کند و گره‌های دیگر را رها می‌کند تا سرنوشتی شجاعانه برای کتاب باشد چنانچه نگارشی کتابی اینچنین خود حرکتی شجاعانه و قابل تحسین است.

آبان 99